

علم و حکمت - حقایق و کلیات

(مقدمه مشترک بر مقالات منطقی و قانون تناسب با محیط)

در صدر شماره دویم يك رشته تحقیق فلسفی را در تحت اینعنوان : «بنیان علمی حق و حقیقت و میزان سعادت بشر» شروع کرده مقدمه باعن عرفانی نگاشتیم و در خاتمه معلوم داشتیم که محور تحقیق ما بر قانون تناسب با محیط قرار خواهد داشت اما در صفحات آخر سخن بکلماتی موجز منتهی گشت که بدون توضیحی تازه نمیتواند مقدمه ما را چنانکه باید بذی مقدمه پیوند دهد لهذا توضیح لازم را ذیلا بنکارش میاوریم و ضمنا بمناسبت جنس مسائل فایده یکمقاله منطقی نیز حاصل

مینمائیم

دانشمندان پیشین ما تعریف حکمت را بطور ایجاز باینجمله بر معنی کرده و گفته اند : «حکمت شناخت حقایق اشیاست» و دانای صاحب ذوق میداند که اگر برترین دانش آدمی را باید بلفظ باجلال حکمت خواند ازین بهتر تعریفی از آن دانش عالی توان کرد چه ذوق و عقل انسانی هیچکدام بالا تر از شناخت حقایق اشیا منظوری نمیشناسد و ما از همین نظر معتقدیم که بعد از تمام گفتگو ها باید تعریف مطلق علم را نیز همین جمله دانست زیرا که نمیتوانیم منظور های غیر روحانی و دون حکمت را شایسته هیچ علمی بشناسیم یا علمی را که از حیث مقصود و مطلوب بعوالم بست تر تنزل نماید لایق این اسم زیبا و شایان کوشش و طلب اولو الالباب بشماریم . شك نیست که علم باید فایده عملی نیز داشته باشد امانه عملی از مقوله سحر و جادویی باطل بل همانکه در حد کامل حکمت گفته اند یعنی آنچه از معنای این تعریف مشهور بر میاید ؛ «حکمت دانستن چیز هاست چنانکه باشد و کردن

کارها چنانکه شاید» و اگر بنوفیق حکیم این رشته از تحقیق ما بانجام رشد آنوقت توسعه معانی و اهمیت و صحت این تعریف بدرستی معلوم خواهد شد

اما حکمت پیش از آنکه بعبارات علمی تعریف کردد و معنی آنرا شناخت حقایق اشیا گیرند چنانکه دانیم کلماتی بوده است از جنس بند و اندرز و عبرت از گذشت روزگار و عجب آنکه چشمه باریک «مبن حکمت منشأ دریای بیکرانسی گشته که امروز با اسم علم یا با لفظ جمع علوم میخوانیم و بعقیده ما شرح علت این آیت از قرار ذیل است :

چنانکه در رشته دیگر از مقالات خود روشن نموده ایم اولین آثار عالییه از مدارك انسانی بظهور قوه ذوق نمایش یافته و مییابد و هر چه هست ازین سرچشمه میتراود اما ذوق انسانی در اصل متوجه درك حسن و زیبایی است و این توجه البته از ادراك زیبایی در اشیاء محسوس شروع مییابد : آب روان ، سبزه و گل ، کواکب آسمان ، پر و بال طیور ، ماه و آفتاب ، جمال ماه پیکران آفتابرو و آنچه ازین قماش است اولین نگاه بشر با ذوق را بسوی خود میکشاند و بتحریرك انفعالات نفسانی و عواطف روحانی قوای خاموش جان و دل را بیدار میکند و کار صاحبان بهر را باظهار تخیل شعری و آثار هنر میرساند . ازین جنبش ذوقی در قوه ناطقه ادبیات بمعنی شعر و فصاحت تولید مییابد تا حفظ روح را بازدیاد وجد و شوقی که در احساس زیبایی و دلفریبی حسن است بیفزاید لیکن همیشه این وجد نمایشی حسن و زیبایی با یکوع بهت و حیرت همراه مییابد که در عوالم عشق باقتضای تاثرات شدید آن بهتر نمایان است. همین حیرت در مردم باهوش مبداء حس شگفتی یا تعجبی محرك کنجکاوی است که بزودی بهر چیز تازه متوجه شود و اینحال محرك توجه بدیدن و فهمیدن یا بکار بستن نظر بطور مطلق گردد آنگاه احتیاج شدید به تمیز مصالح حیاتی و صلاح نفس انسانی که آنرا قوه ذوق با همان احساس پیشین شگفتی

در يك قالب لطيف ريخته حس عبرت را بعنوان فايده از اين گشايش نظر عايدسازد و حكمت همان معانی مفیده است كه از نكته سنجی با اين وجه عبرت معلوم مرد حكيم افتد. باينشكل در میان اقوام هوشمند چون شعر و سخن فصیح عاری از نظر اعتبار نيمماند دير يا زود صدف فصاحت شامل گوهر حكمت شود و اين گوهر يكدانه چون بفيض رحمانی پرورش يافت در صدفی تنك نكنجد ، از نظم رشته های ديگر بدر آيد تا موضوعی جدا گانه گردد و حكما را در پيشوايان نوع بشر طبقه خاص گرداند چنانكه اينحال در بلاد يونان بالاخص قوت يافته و آن سر زمين ذوق و صفا را وطن علم و حكمت ساخته است

اما اوئين موجب از موجبات تحير و اعتبار كه حواس آدمی را متاثر كرده و قلب او را برقت آورده تغيير و تبديل اوضاع جهان و بی ثباتی در جمیع آنازهستی است:

نخستين درس دل از لوح ایام	شد اين گرمانخواهی دیدن آرام
بدان موجب كه ما ایام نامیم	شنا بنده زمان را جای گامیم
زمان خود مظهر سیر جهان است	جهان پوینده با پای زمان است
گر آهویی است كار آمد فرارش كاه علوم انسانی و	و اگر مرغی است پرواز است كارش
صبارا خود بنا بر رهگذاری است	نشان زلف خوبان بقراری است
ز كردون كردش از اختر زوال است	قرار ذره اینجا محال است
جهانرا بی ثباتی گشته ذاتی	ثباتش نیست جز در بی ثباتی

بلی بشر مسكين از نخستين قدم حیات تا دیده بصفاي صبح گشوده روز خود را شام دیده و تا دل بروشنی ستاره نهاده آنرا در شرف غروب یافته. حكمای بيدار دل كه باین رقت آشنا بودند و از ميراث معارف ذوقی و اخلاقی قدیم سر مایه شكفتی و عبرت را داشتند چون بسیر آفاق و انفس پرداختند و در احوال نفس خود و اوضاع گیتی بدیده تامل دیدند عالم هستی را گنجی روی پوشیده و معمائی سر بسته یافتند

و بر آن شدند تا سر این طلسم و معمای وجود را مکشوف سازند پس توجه به بی ثباتی احوال جهان با این نکته که در عین بی ثباتی باز جهانی بر پاست در اولین قدم های فکر بر ایشان معلوم کرد که جمیع آثار و اشیاء عالم نسبت بمدارك ما دو رو دارد يك ظاهر مختلف و نا پابدار و يك باطن محفی و استوار و این باطن نا دیده اصل حقیقی وجود است و آن ظاهر محسوس بهمان دلیل تفسیر و اختلاف چیزی جز فریب نیست از اینرو باطن پابدار را حقیقت نامیدند و ظاهر را صورت یا مجاز خواندند و چون بمجاز باطل و گذشتنی دل بستن خطاست تنها اهتمامی را که در خور عقل و نفس انسانی باشد سعی در شناسائی حقیقت گرفتند و الحق چه بلند نظری آشکار نمودند که هنوز مدار عالم دانش است و اگر فهم ما بامور ابدی تواند رسید باید گفت تا ابد خواهد بود .

باین ترتیب حکمت از معنی بند و عبرت بشناسائی حقیقت رسید و تعریف آن شناخت حقایق اشیا شد باین مناسبت لفظ علم هم بمیان آمد و کار آن جستجوی حقیقت یا بیرون آوردن حقایق از ظواهر اشیا گردید اما چون حقیقت بحکم فرض بایستی وجودی ثابت شناخته شود تا ~~تمام بود باشد~~ نمود و نمود ها بتواند بر هستی آن متکی گردد از اینجا باز دو چیز تازه پدید آمد : یکی تصویر ذات برای اشیا که ثابت ترین جزء از حقیقت يك شیئی و قابل آن باشد که ما بقی بر آن قائم شود و از نیرو در طلب حقیقت شناخت ذات اشیا نیز مطلوب گردید. دیگر تمیز جزئی و کلی چه اختلاف صورت و ثبات حقیقت لازم میارَد که حقایق همه کلی باشد و ظواهر همه جزئی زیرا که هر نمایش ظاهر غیر از نمایش دیگر است پس یکفرد مجازی جدا گانه و جزئی حقیقی است. در مقابل هر حقیقتی نمایشهای بسیار در عالم ظاهر دارد پس نسبت بآن جمله وجودی کلی بشمار میاید بلی جوهر مصفای آب موجها میزند و نقشها از خود مینماید. از دیده بشکل مروارید میریزد. در هر که

برنگ آسمان بنظر مایه بخی میشود بخار میکرد و اینها نمود های مختلف جزئی است و حقیقت آنجمله که آب باشد تنها وجود کلی محسوب خواهد بود. باری چون حقایق همه کلی دانسته شد موضوع علم و حکمت نیز کلیات گردید زیرا که جزئیات حقیقی موافق بیان فوق عین ظواهر است پس همان مجاز فریبنده ایست که میخواهیم حقیقت را از آن بیرون آریم بنا برین بخودی خود موضوع علم نمیتواند شد

اینجا علم بحدی رسیده که تعریف آن در معارف قدیمه ما مشهور و موضوع آن در منطقهای مقدماتی مشخص میباشد. اکنون که آفتاب علم را از زیر افق برو آوردیم بد نیست برسایل تفنن یاد آور شویم که مهد پرورش این شاهد روحانی نیز دامن پاک ذوق بوده و از پستان زیبایی شیر خورده و اگر کار او چون خواهران دیگر او یعنی هنر و ادب خود آرائی نیست جمالش بی منت آرایش مجمع حسن و دلزبانی و زیننده عشق و طلبکاری است جز آنکه گاه گاه وجود لطیفش را در لباس ناموزونی از اصطلاح خشک بیزارند درینصورت نه تنها شکستگی در جمال ننماید بلکه از شکوفه پژمرده آن هیچ ثمر مفیدی نیاید الغرض علم را اصل مایه جوهر ذوق است ازینرو صاحبان ذوق را شایسته است که بجان طالب آن باشند و نیز طالبی که به این ذوقی در آن نظر کند چیزی لایق بدست نیارد. نکته دیگر آنکه علم را اصل و یخی اخلاقی است زیرا کدام معنی اخلاقی تر از نظر اعتبار و گرائیدن بحقیقت از مجاز باطل است پس ذوق سلیم کوید تا با آخر نباید ازین نظر و حیث اخلاقی آن خالی ماند چه اگر چنین شود ذات خود را تغییر داده و چون ذات علم تغییر یافت جهل یا بدتر از جهل گردد، اما بقیه تحقیق: بنا بر مقدمات فوق کلیات ازین حیث که مجموعه از اشیا چند باشد موضوع علم نیست بلکه ازین حیث موضوع آن میشود که نزدیکتر بحقایق اشیاست. از نظر دیگر حقیقت هر شیئی علت ظواهر یا خواص و آثار آنست بنا برین علم در ضمن

جستجوی حقیقت علت آثار و امور عالم را میجوید و آن دانش را شناخت کامل حقیقت میداند که علت هر امری را بشناساند و این نکته است که درین زمان بر تعریف علم افزوده میگوئیم: علم تحقیقی است در کلیات که کشف رابطه علت و معلول نماید و علل آثار وجود را بجوید.

چون نظر کردن در روابط علت و معلول موضوع علم شد دو سیر مخالف نا گریز پدید میاید: یکی از معلول بعلم دیگر از علت بمعلول: هر گاه از ابر-بهری رعد و برقی دیده پس از تحقیق معلوم کنیم این اثر از الکتریسیته یا قوه کهربائی حاصل میگردد از معلول بعلم و اثر بمؤثر رفته ایم و چون سایر آثار این قوه را جسته مثلا بیابیم که احداث حرارت و حرکت نیز میکنند از مؤثر باثر و علت بمعلول پی برده ایم. این دو سیر مخالف میان علت و معلول همان سیر تحیر یا سر گشتگی بین دو مبدء جزئی و کلی است که در مقدمه اول (شماره دویم) بآن اشاره کردیم چه علتها چنانکه دیدیم از مقوله حقایق و حقایق از جمله کلیات است و معلولها یعنی آثار حادثه بظواهر و جزئیات نزدیکتر باشد. اکنون اگر برسید بچه نکته مجموع این دو روش را بوصف تحیر میخوانیم خواهیم گفت:

بصدق جمیع دانایان بزرگترین کلمه که از قدیم در حکمت گفته شده این جمله است « میدانم که نمیدانم » و این سخن را وقتی نگفتند که هنوز از موضوعهای علم هیچ نمیدانستند بلکه بعد از مراحل عدیده از معرفت باین دانش رسیده اند. پس معنی این سخن چیست؟ - بعقیده ما اینست که دانای حقیقت پرست میگوید: « بعد از تحقیق بسیار بگمان خود حقایق کلی از رموز خلقت یافتیم از نیرو خویشتن را عالم برعلل اشیا و آثار هستی شمردم. چون بار دیگر بظواهر آثار و اشیا بی نهایت اینجهان نظر کردم و خواستم رشته پیوستگی آن ظواهر را بحقایق مکشوفه خویش رسانم تا علت هر یک را بدرستی بدانم با همه جهدها توانستم پس در حیرت فرو رفتم و بنور آن

حیرت دانستم که هنوز هیچ از حقیقت امر هستی نمیدانم « حاصل معنی این عبارت جز این نیست که حکیم واصل باین مقام چند بار سرگشته وار از معلول بعلت و جزئی بکلی رفته و برگشته پس مشی او در طلب حقیقت هیچ نبوده است جز سیر تخییر بین دو مبدأ کلی و جزئی اما سیر تخییری که قویترین قدم جد و انصاف و عظیم ترین مایه ینش را بلزوم خواهد و برترین نمر دانش را که دفع فریب و غرور از حواس و نفس آدمی باشد حاصل آرد

باز اهل معرفت میگویند تا امروز هر چه بردانش بشر افزوده اقرار او را بجهل خود کاملتر نموده - چرا؟ - برای آنکه افزونی دانش همواره کثرت و سابط بین حقیقة الحقایق و ظواهر محسوسه را بهتر معلوم کرده است. از ابتدای وضع منطق دانسته بودند که کلیات نیز مراتب چند دارد اما آنچه دانستن آن آسان نبوده و هنوز بعد از چند هزار سال پیشرفت علم آسان نیست اینک طول و عرض میدان حقایق از مراتب کلمات و شماره اقسام و انواع واقعه تحت هر جنس بچه اندازه است بلی چون موضوع سخن دامنه آثار خلقت و عمق دریای هستی است پایان آنرا نباید جست : « لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان ینفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً » (۱) در جهانی که با وجود سلسله نامحدود عدد از عهده حساب عوالم و اشیا و آثار مختلفه یکعالم آن بر نیائیم از طول مراتب کلیات چه میتوان دانست جز اینکه بحکم عقل و سابقه سیر علم باید حقایق آن اشیا و آثار نامتناهی را مرتبه بمرتبه بهم نزدیک کند و در کلیت پیش برد تا بیک حقیقت واحد رساند پس شماره این مراتب را نیز بحساب درتوان آورد و اژین سو باید از وصول بکنه حقیقت مأیوس بود. اگر اینجا به میانجی قوه ذوق بانی از عشق جهانسوز بمیان آید و بیرون از دایره یاس و امید سلوک در راه طلب را معمول دارد عقل مسکین جز اقرار بر جهل و عجز خود چه

تواند کرد و برترین مقام علم را جز غرق در دریای حیرت چه تواند شمرد؟

بنا بر این طلب دانش همیشه فرو رفتن در گرداب حیرت است اما آدمی درین گرداب صدفها گم کرده تا کوهرها بدست آورده و از جمله گم کرده های اویکی صدف ذات است زیرا پس از قرنها کوشش در شناختن ذوات اشیاء بتعریف کامل یا حد هر شیئی عاقبت دانسته شد با صفات و خواص و آثار ناقصی که ما از هر وجودی میدانیم بشناخت ذات آن نتوان رسید بلکه نظر بدوری ما از حقایق اصلیه اشیا در علم فعلی بشر هیچ ذاتی شناختنی نیست - اگر چنین است پس بالاخره دانش آدمی از حقایق اشیاء چه بدست میآورد؟ کوهری که بحکمت بالغه خداوندی پیوستگی دارد یعنی اساس روابطی بین وجود های مختلف عالم و احوال مختلفه یک وجود که قیام هستی هر موجود و نظام کل هستی بر آنست و هندسه بنای خلقت بشمار میآید چه هندسه ها همه یگرشته ازین روابط باشد - هر رشته از این روابط تا بی ثبات دارد که امروز قانون طبیعی یا بقول فضلالی عربی زبان ناموس و سنت طبیعت میگویند و بعقیده ما بهر آنست که قانون یا سنت وجود بخوانند. باین شرح آدمی در طلب حقیقت بشناخت هیچ ذاتی نرسیده لیکن بتدریج قوانین و سنن طبیعت و وجود را مکشوف ساخته و میسازد و این ثمر مفید دانش است زیرا که در مقام عمل خواه بصنایع مادی نظر داشته باشیم خواه بمصالح معنوی آنچه از شناسائی آن تا گزیریم همین روابط اشیا و نظام یا حکمت امر خلقت میباشد.

چون رشته کلام بطول انجامید توضیح سطور آخر را برای مقاله دیگر گذاشته سخن را باینجا ختم میکنیم تا بحکم این خاتمه در خاطر نگاهداریم که محیط اینعالم ملکی است دارای قوانین ثابت و سرای هستی خانه ایست بحکمت آراسته پس درین محیط مجهول و خود سری بی رعایت حکمت نمیتوان زیست نمود و مالک بقا بود.